

واپسین شاهزاده صفوی که ادعای پادشاهی داشت

نوشته دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی

بسیار فعال بوده و تماسهای گسترده‌ای با خاورشناسان انگلیسی و صاحب منصبان کمپانی هند شرقی داشته است. از این رو، چه بسا در تفسیری که انگلیسیها از تاریخ و فرهنگ و ادبیات ایران کرده‌اند، بی‌تأثیر نبوده است. همچنین، زندگینامه او، دوام اندیشه مشروعیّت صفویان را تا پایان سده هجدهم نشان می‌دهد و پرتو نوری به زندگی ایرانیانی می‌افکند که پس از فتنه افغان به هند کوچیده بودند.

در ۱۶ نوامبر ۱۷۲۹ که ارتش رهایی بخش نادر وارد اصفهان شد و پایتخت صفویان را که پس از هفت سال چیرگی افغانها بر آن، به ویرانه‌ای تبدیل شده بود نجات داد، نادر به سپاهیانش اجازه داد به مدت سه روز هر افغانی را که یافتند بکشند و دارایی او را غارت کنند. سربازان نادر در این زمینه تندرقتند و حتّا خانه مردمان بیگناه را نیز چپاول کردند. این رفتار، مردمان را از خشونت و خونریزی سردار پیروز سخت ترساند، تا آنجا که به او لقب «خان مخوف» دادند.

در ۴ سپتامبر ۱۷۳۲ نیز که نادر با صحنه‌سازی شاه تهماسب دوم را از سلطنت برکنار و فرزند هشت ماهه او را به نام شاه عباس سوم پادشاه اعلام کرد و خود بعنوان

هر چند افتادن اصفهان به دست افغانها در نوامبر ۱۷۲۲ به فرمانروایی صفویان بر ایران پایان داد، ولی به معنای ناپدید شدن این دودمان از صحنه سیاست ایران نبود. در سراسر سده هجدهم میلادی، بسیاری از مدعیان تاج و تخت، بر پایه وابستگی به خاندان صفوی، برای به دست گرفتن قدرت تلاش کردند که ادعای برخی از آنان درست بود و پاره‌ای دیگر نادرست. شمار اندکی از آنان در بیرون راندن افغانها از ایران شرکت داشتند (مانند شاه تهماسب دوم و سلطان احمد صفوی حاکم کرمان) و کسانی کوشیدند بر تخت بنشینند، هر چند پادشاه اسمی باشند (مانند شاه سلیمان دوم و شاه اسماعیل سوم).

جان پری پژوهشگر انگلیسی در کتاب آخرین صفویان تنها چند سطر درباره ابوالفتح میرزا نوه شاه تهماسب دوم که به نام سلطان محمد ثانی نیز شناخته می‌شود، نوشته است. پری ادعای او را نادرست می‌داند و یکسره رد می‌کند.^۱

اطلاعاتی که معاصران ابوالفتح میرزا از خود باقی گذاشته‌اند نشان می‌دهد که گرچه در عمل تماس او با تاریخ ایران ناچیز بوده است، با این همه نمی‌تواند بی‌اهمیت دانسته شود. برای نمونه، او در زمینه ادبیات

پادشاه کشور گشا خوشحال کند، بیش از پیش مایهٔ بیزاری آنان از پادشاهی شد که به کوچکترین گناهی، از سرها مناره برپا می کرد و از ستم و خونریزی سیر نمی شد.*

در اوپسین سالهای فرمانروایی نادرشاه، همینکه دولت عثمانی از ناکامی نادر در جنگهای شمال قفقاز آگاه شد، یکی از افراد خاندان صفوی را برانگیخت که ادعای پادشاهی کند. این شخص در شیروان خود را شاه سلطان حسین دوم خواند و پس از گرفتن آن ناحیه، با شورشیان لزگی همپیمان شد و پادگان دو هزار نفری سپاه نادر را نابود کرد. نادر سپاهی ۲۵ هزار نفری به شیروان فرستاد که پس از نبردهای سخت توانست شورشیان را شکست دهد و مدعی تاج و تخت را دستگیر کند. نادر دستور داد او را از يك چشم کور کنند و سپس وی را با پیامی به این مضمون به قسطنطنیه فرستاد: «پادشاه ایران از کشتن يك شخص بدبخت و زبون ولو اینکه از جانب باب عالی حمایت شود اکراه دارد.»

با کشته شدن نادر شاه در شب ۲۰ ژوئن ۱۷۴۷ در فتح آباد قوچان، دورانی از آشفتگی آغاز شد که نزدیک به ده سال به درازا کشید. فرمانروایی جانشینان نادر، عادلشاه و ابراهیم شاه بسیار سست بنیاد بود و دیری نپایید. در سپتامبر ۱۷۴۹ شورشی در مشهد روی داد و

○ هر چند افتادن اصفهان به دست افغانها در نوامبر ۱۷۲۲ به فرمانروایی صفویان بر ایران پایان داد، ولی به معنای ناپدید شدن این دودمان از صحنهٔ سیاست ایران نبود. در سراسر سدهٔ هجدهم میلادی، بسیاری از مدعیان تاج و تخت، بر پایهٔ وابستگی به خاندان صفوی، برای به دست گرفتن قدرت تلاش کردند که ادعای برخی از آنان درست بود و پاره‌ای دیگر نادرست.

نایب السلطنه زمام کارها را به دست گرفت، به این بدبینی افزوده شد؛ بویژه که در مجلس مؤسسان دشت مغان، هنگامی که یکی از شرطهای خود برای پذیرش پادشاهی را برگشت مردمان از مذهب شیعه قرار داد، صدرالصدور که بلندپایه‌ترین روحانی ایران بود، چنین عرض کرد: «در باب امور مذهب، راهنمای ما احکام خدا و احادیث پیغمبر اکرم است. سلاطین نباید تغییر و تجدیدی در آن بکنند. لهذا از اعلیحضرت ملوکانه استدعا می‌کنم که آغاز سلطنت خود را به برانداختن مذهبی که برقرار است نفرمایند، زیرا این اقدام نتایج خطرناکی خواهد داشت.» نادر از شنیدن این سخنان خشمگین شد و دستور داد همان شب صدرالصدور را در خیمه‌اش خفه کنند. همین سبب شد که کسی به خود جرأت مخالفت با سلطنت نادر را ندهد.

پس از سه روز که نادر با ترفند از پذیرفتن پادشاهی خودداری می کرد و بزرگان کشور اصرار می ورزیدند، به آنان پاسخ داد: «حال که اصرار می کنید باید متوجه این نکته باشید که بسیاری از مردم از من متنفرند و شاید هم حق داشته باشند، چون من خانه‌های بسیار ویران کرده، مردم بسیار کشته، اموال فراوان ضبط کرده و بسیاری از اشخاص توانگر را به روز سیاه نشانده‌ام. بگذارید ایران پس از این مصیبت‌ها يك چند نفسی به راحت برآورد.» سران قوم گفتند «آنچه ولینعمت می فرماید راست است ولی این کارها لازمهٔ کسب قدرت و افتخارات نظامی است. اگر ولینعمت در برابر مخالفان ایران اراده و قدرت نشان نمی داد، چگونه می توانست به چنین فتوحات بزرگی نایل گردد؟» و سرانجام نادر پادشاهی را با شرایطی پذیرفت.

ایرانیان بر سر هم نسبت به خاندان صفوی محبت داشتند و آنان را اولاد پیغمبر و نوادهٔ حضرت فاطمه زهرا (ع) می دانستند و نادر را «غاصب» می خواندند. هنگامی که نادرشاه به هند لشکر کشیده و در آنجا بود، پس از آنکه شاه تهماسب دوم و فرزندش عباس سوم به دستور رضاقلی میرزا ولیعهد در مارس ۱۷۴۰ کشته شدند، مردمان به سوگ نشستند و جامهٔ سیاه پوشیدند. خوشونتیهایی که نادر در بازگشت از سفر پیروزمندانهٔ خود نشان داد، به جای اینکه مردمان را از پیروزیهای این

تقسیم شده بود و در هر بخش يك تن فرمانروایی می کرد؛ شاهرخ شاه افشار در خراسان، کریم خان زند در لرستان و فارس، علی مردان بختیاری در اصفهان و خوزستان، آزادخان افغان در آذربایجان و کردستان و محمدحسن خان قاجار در آسترآباد و مازندران. این مدعیان سلطنت برای رسیدن به تاج و تخت بی صاحب ایران به جان یکدیگر افتاده بودند.

هنگامی که علی مردان خان بختیاری در نزدیکی اصفهان از کریم خان شکست خورد و به کرمانشاه گریخت، تصمیم گرفت برای همیشه گوشه نشینی در پیش گیرد و در کارهای سیاسی دخالت نکند. ولی در همان هنگام آگاه شد که در بغداد يك شاهزاده صفوی زندگی می کند که مدعی است نوه شاه سلطان حسین است و حق شرعی و قانونی پادشاهی ایران را دارد. ابوالحسن قزوینی در فوایدالصفویه نوشته:

آن حضرت در ایام حبس پدر - شاه تهماسب دوم - در حبس خانه تولد یافت و در او ان قتل پدرش شش ماهه بود. معاندین بی دین از احوال وی بی خبر بودند و چنان می دانستند که شاه تهماسب به غیر از شاه عباس سوم پسر دیگری ندارد. منوچهر بیگ گرجی که از خانه زادن و صوفیان صافی ضمیر سلسله صفویه بود و منکوحه اش در حرم محترم آن حضرت بسر می برد، وقت را مناسب دیده مادر را با طفل شاهین وار روبرو کرده رفته رفته به دیار آذربایجان رسانید. ایام دولت نادر را به داغستان و گرجستان گذرانید و در تربیت آن حضرت کوشید. بعد از قتل نادر آن حضرت را برداشته برای زیارت عتبات عالیات روانه دارالسلام بغداد گردید. در آن اوان مصطفی قلی خان بیگدلی شاملو که از طرف نادر به سفارت روم رفته بود مراجعت کرده در بغداد به سر می برد و از حضور آن حضرت آگاهی یافته از سر قدم فدویانه به کرنش آن حضرت شتافت. چون سخن از حسب و نسب در میان آمد، قبالة نکاح والده اش که مهر مصطفی قلی خان بر او ثبت بود

○ اطلاعاتی که معاصران ابوالفتح میرزا از خود باقی گذاشته اند نشان می دهد که گرچه در عمل تمّاس او با تاریخ ایران ناچیز بوده است، با این همه نمی تواند بی اهمیت دانسته شود. برای نمونه، او در زمینه ادبیات بسیار فعال بوده و تماسهای گسترده ای با خاورشناسان انگلیسی و صاحب منصبان کمپانی هند شرقی داشته است. از این رو، چه بسا در تفسیری که انگلیسیها از تاریخ و فرهنگ و ادبیات ایران کرده اند، بی تأثیر نبوده است. همچنین، زندگینامه او، دوام اندیشه مشروعیّت صفویان را تا پایان سده هجدهم نشان می دهد و پرتو نوری به زندگی ایرانیانی می افکند که پس از فتنه افغان به هند کوچیده بودند.

مردمان به بهانه اینکه شاهرخ نوه پانزده ساله نادر که بر تخت نشسته بود، همانند پدر بزرگش می خواهد مذهب شیعه را براندازد، او را دستگیر و از دو چشم نابینا کردند و میر سید محمد مجتهد، متولی آستان قدس رضوی را که شوهر خواهر شاه سلطان حسین و از علمای نامدار شیعه بود، به نام شاه سلیمان دوم به سلطنت گماشتند و شاه تازه دستور داد همه قهوه خانه ها و میخانه ها را بستند و برای متخلفان مجازاتهای سنگین تعیین کرد.

فرمانروایی میر سید محمد مجتهد نیز بیش از چهل روز نیاید، زیرا یوسف علی خان جلایر فرمانده سپاه شاهرخ که در پی افغانها به هرات رفته بود پس از بازگشت به مشهد، میر سید محمد و رهبران شورش را دستگیر و اعدام کرد و بار دیگر شاهرخ نابینا را بر تخت نشانده که تا ۱۷۹۶ پادشاه خراسان بود.

در این هنگام قلمرو بهناور نادرشاه به چند بخش

بختیاری و کریم خان زند بسته شد که چون مردمان شیعه مذهب ایران جز خاندان صفوی کسی را به پادشاهی نمی‌پذیرند، بنابراین ابوتراب میرزای نه ساله فرزند میرزا مرتضی صدرالصدر را که از جانب مادری شاهزاده صفوی است به نام شاه اسماعیل سوم به پادشاهی بردارند و کارهای کشوری در دست علی مردان خان و کارهای لشگری بر عهده کریم خان باشد. یک ماه پس از آن، شاه اسماعیل سوم با برگزاری مراسمی در اصفهان تاجگذاری کرد. به این مناسبت جشن باشکوهی برپا کردند و ابوتراب میرزا «پادشاه ممالک محروسه ایران» اعلام شد. پادشاه خردسال پس از چهل روز خلعت گرانمایی برای کریم خان فرستاده او را به «رقم سرداری» مفتخر کرد.

کشته شدن علی مردان خان بختیاری به دست عوامل کریم خان و محمدحسن خان قاجار به دست یکی از بزرگان طایفه خودش، نبرد بر سر تاج و تخت را در ۱۷۵۷ به سود کریم خان پایان داد و خان زند از آن هنگام

○ در ۱۷۶۷ کمپانی هند شرقی انگلیس تصمیم گرفت دامنه فعالیت‌های بازرگانی - و شاید سیاسی - خود را در ایران گسترش دهد و در شیراز و بوشهر و دیگر شهرهای مهم کنسولگری و نمایندگی بازرگانی برپا کند. بنابراین در مارس آن سال هیأتی به شیراز فرستاد. اما کریم خان که به مقاصد استعماری انگلیسیها بدبین بود، از پذیرفتن هیأت خودداری کرد و پاسخ داد: «من پادشاه ایران نیستم و وکیل دولت و رعیت هستم. اگر او با پادشاه ایران کاری دارد، او را به نزد شاه اسماعیل سوم در قلعه آباده بپسند و کارش را انجام دهید و گرنه ما با او کاری نداریم.»

با بازویند پدرش طهماسب ثانی و خنجر لعل نشان مرصع به نظر خان معظم مذکور رسانید. چون بر مصطفی قلی خان صحت نسب آن حضرت ثابت شد، سخن از امر سلطنت به میان آورد.

علی مردان خان بختیاری برای اینکه بار دیگر بخت خود را بیازماید، از فرصت استفاده و شاهزاده را به کرمانشاه دعوت کرد. نوه شاه سلطان حسین با گروهی از سران ایل افشار در ۱۷۵۰ وارد کرمانشاه شد و بی‌درنگ خود را پادشاه قانونی ایران اعلام کرد و به نام شاه سلطان حسین دوم بر تخت نشست. سجع مهر او چنین بوده است:

دارد ز شاه مردان فرمان حکمرانی - فرزند شاه تهماسب سلطان حسین ثانی

ولی جان پری این روایت را نمی‌پذیرد و می‌نویسد او ماجراجویی ناشناسی بود که در بغداد مدعی شد نوه شاه سلطان حسین است و هنگامی که در کرمانشاه به شاهی رسید، کردار و رفتارش به اندازه‌ای با مقام سلطنت نامناسب بود که مایه شرم می‌شد. پس از چندی معلوم شد مادر وی ارمنی و زنده است و پدرش یک ترکمن اهل آذربایجان بوده است. از این رو نظر سرداران توطئه‌گر بر این قرار گرفت که با مسموم کردن تدریجی شاهزاده مجعول از شر وی خلاص شوند و میرزا احمد حکیم اصفهانی را مأمور این کار کردند و شهرت دادند شاهزاده دیوانه شده است.

هنگامی که کریم خان زند از این داستان آگاه شد، با شتاب به سوی کرمانشاه لشکر کشید و پس از گرفتن آن شهر، بساط پادشاه قلابی را برچید. شاه سلطان حسین دوم همراه علی مردان خان به میان ایل بختیاری رفت و چون بختیارها با وی در مقام ارادت و عقیدت پیش رفتند، علی مردان خان بدگمان شد و او را از دو چشم نابینا کرد. درباره شاه سلطان حسین دوم که پدر ابو الفتح میرزا است روایات دیگری نیز وجود دارد و در هر حال اصل و نسب او مورد اختلاف است.

در نوامبر ۱۷۵۱ قراردادی میان علی مردان خان

میرزای صفوی خوانده شده است. او فرزند شاه سلطان حسین دوم و نوه شاه تهماسب دوم بود که آقامحمد خان در ۱۲۰۰ هجری قمری (برابر با ۱۷۸۶ میلادی) او را در تهران با لقب سلطان محمد ثانی به گونه موقت به شاهی برگزید.



تنها منبعی که درباره زندگی ابوالفتح میرزا اطلاعات ارزشمندی در دسترس می‌گذارد، کتاب فوایدالصفویه نوشته ابوالحسن قزوینی است.^۲ قزوینی کتاب خود را به شاهزاده اهدا کرده و او را «ابوالفتح سلطان محمد میرزا بهادر خان الصفوی الموسوی الحسینی ادام‌الله سلطانه» نامیده است. قزوینی فوایدالصفویه را تاریخ مختصر خاندان صفوی دانسته و چند سال بعد تاریخ شاهزادگان کوچک (طوائف الملوك) را به آن افزوده است.

ویژگی برجسته قزوینی بعنوان وقایع‌نگار، دلبستگی پرشور او به خاندان صفوی است که حتا خود را از «مردان خاص کثیر الاختصاص» آن خاندان معرفی می‌کند. قزوینی هیچ فرصتی را برای یادآوری تبار پادشاهی «مرادش» از دست نمی‌دهد به منظور تأکید بر تداوم سلسله صفوی، شرح ماجراهای ابوالفتح میرزا را به دنبال فصلی در فوایدالصفویه آورده است که به سلطنت شاه سلطان حسین دوم پدرش اختصاص یافته و آن فصل نیز در جای خود پس از ماجراهای دوران سلطنت شاه تهماسب دوم و شاه عباس سوم آمده است. برعکس، قزوینی توجه کمتری به شاه سلیمان دوم (میرسیدمحمد مجتهد) کرده و او را اموی صفوی خوانده تا نشان دهد که او تنها از سوی مادر صفوی بوده است. قزوینی کوشیده است ابوالفتح میرزا را مردی ادیب و فقیه بنمایاند که خود را از کارهای سیاسی و اینجهانی کنار می‌کشیده و در حالی که به ظاهر، به بسیاری از فرمانروایان معاصرش - که بیشتر غاصب بوده و در وجود شاهزاده تنها قدرت سیاسی و دینی مشروع را می‌دیده‌اند - احترام می‌گذاشته، ولی در باطن احساس ترس می‌کرده است.

شاهزاده ابوالفتح میرزا در ۱۷۶۳ در بغداد زاده شد، دوران کودکی را در عراق عرب سپری کرد و سپس برای دیدار با شاه‌رخ شاه افشار (۱۷۹۶-۱۷۴۸) به

فرمانروای بی‌رقیب ایران شد ولی از پذیرفتن عنوان پادشاه خودداری کرد و خود را وکیل‌الدوله (نایب‌السلطنه شاه اسماعیل سوم) و وکیل‌الرعا یا خواند.

در دوران بیست و دو ساله زمامداری کریم خان، ایرانیان از آرامش و رفاهی برخوردار شدند که پس از سالها آشفتگی به آن نیاز داشتند. در ۱۷۶۷ کمپانی هند شرقی انگلیس تصمیم گرفت دامنه فعالیت‌های بازرگانی - و شاید سیاسی - خود را در ایران گسترش دهد و در شیراز و بوشهر و دیگر شهرهای مهم کنسولگری و نمایندگی بازرگانی برپا کند. بنابراین در مارس آن سال هیأتی به شیراز فرستاد. اما کریم خان که به مقاصد استعماری انگلیسیها بدبین بود، از پذیرفتن هیأت خودداری کرد و پاسخ داد: «من پادشاه ایران نیستم و وکیل دولت و رعیت هستم. اگر او با پادشاه ایران کاری دارد، او را به نزد شاه اسماعیل سوم در قلعه آواده ببرید و کارش را انجام دهید و گرنه ما با او کاری نداریم.» سرانجام هیأت انگلیسی پس از پنج ماه انتظار، پافشاری را بیهوده دید و بی‌گرفتن نتیجه به بصره بازگشت.

شاه اسماعیل سوم تا هنگام درگذشتش در ۱۷۷۳ در قلعه آواده به قفل‌سازی سرگرم بود و پس از مرگش نیز کریم خان جانشینی برای او تعیین نکرد و خودش هم در یکم مارس ۱۷۷۹ بر اثر بیماری سل درگذشت.

در دوران پانزده ساله فرمانروایی جانشینان کریم خان (۱۷۹۴-۱۷۷۹) چندین نفر خود را بازمانده خاندان صفوی خواندند و ادعای سلطنت کردند ولی کاری از پیش نبردند.

پس از آنکه آقامحمدخان قاجار بر لطفعلی خان، واپسین فرمانروای زند پیروز شد و او را وحشیانه و به گونه‌ای شرم‌آور به قتل رساند و کرمانیان را به گناه پناه دادن به لطفعلی خان محکوم به از دست دادن بیست هزار جفت چشم کرد، مردمان به سنگدلی او که دست کمی از نادرشاه نداشت پی بردند. خواجه قاجار می‌دانست که مردمان از او بیزارند و در برابر پادشاهی او خواهند ایستاد. از این رو بر آن شد که از کریم خان پیروی کند و یکی از شاهزادگان صفوی را به پادشاهی بردارد و خودش زمام کارها را به دست بگیرد. این شخص ابوالفتح میرزای صفوی بود که در منابع تاریخی محمد

○ شاه اسماعیل سوم تا هنگام درگذشتش در ۱۷۷۳ در قلعه آباده به قفل سازی سرگرم بود و پس از مرگش نیز کریم خان جانشینی برای او تعیین نکرد و خودش هم در یکم مارس ۱۷۷۹ بر اثر بیماری سل درگذشت.

در دوران پانزده ساله فرمانروایی جانشینان کریم خان (۱۷۹۴-۱۷۷۹) چندین نفر خود را بازمانده خاندان صفوی خواندند و ادعای سلطنت کردند ولی کاری از پیش نبردند.

سلطان محمد ثالث نام داشت. «مشیری تصویر همه ۳۶ سکه‌ی را که آقا محمدخان به نام شاهزاده صفوی ضرب کرده بود، در کتاب خود چاپ کرده و بدین سان گفته‌های قزوینی را تأیید کرده است.^۳

یک کتاب سکه‌شناسی که در سالهای اخیر منتشر شده است، از سکه‌هایی که به نام ابوالفتح میرزا ضرب شده باشد، نامی نمی‌برد ولی غیرمستقیم گفته مورلی را که سکه‌های مزبور از جنس نقره بوده است تصحیح می‌کند و می‌گوید سکه‌های رویه یاریال ضرب شده به دستور آقا محمدخان از جنس «زر» بوده است. ولی با توجه به اینکه ضرابخانه تهران در حدود سالهای ۱۷۹۵-۱۷۹۴ به کار افتاده است، روایت قزوینی مورد تردید قرار می‌گیرد.

خلاصه اینکه روایت قزوینی از سوی سکه‌شناسان تأیید نشده و در هیچ یک از منابع قاجاری نیز ثبت نشده است. با این همه، بعید نیست که آقا محمدخان سعی کرده باشد شاهزاده را با وعده تاج و تخت تطمیع کرده به تهران بیاورد و وزیر نظر قرار دهد.

در آن هنگام، یعنی سالهای ۱۷۸۶-۱۷۸۵، آقا محمدخان هنوز بازنده می‌جنگید و حضور یک پادشاه دست‌نشانده در اردوی او می‌توانست به هدفهای سیاسی او کمک کند و جایگاهش را در برابر رقیب، بهبود بخشد. افزون بر آن، واپسین پادشاه اسمی صفوی

خراسان رفت. شاهرخ می‌خواست میان خانواده خودش و خانواده ابوالفتح میرزا پیوند ناشویی برقرار کند ولی پسرش نادر میرزا با این کار به مخالفت برخاست. استدلال نادر میرزا بر این پایه بود که چنین پیوندی به خاطر «غصب سلطنت» از سوی نادرشاه افشار، مناسب نیست. شاهزاده پس از دیدار با شاهرخ شاه از مشهد به عراق عرب بازگشت.

چند سال پس از آن، او را در طبرس می‌یابیم و قزوینی ادعا می‌کند که در آن شهر فرستاده‌ای از سوی آقا محمدخان را به حضور پذیرفته که حامل نامه‌ای بوده که در آن، آقا محمدخان خود را فدوی پیر خاندان صفوی خوانده و از شاهزاده دعوت کرده بود به تهران بیاید که در آنجا به نام وی سکه ضرب کرده و خطبه خوانده است. پذیرایی گرمی که شاهزاده از فرستاده آقا محمدخان کرد و احترامی که سرداران خراسانی به ابوالفتح میرزا گذاشتند، بدگمانی میر محمدخان خزیمه حاکم طبرس را برانگیخت. از سوی دیگر، آقا محمدخان از اتحاد احتمالی شاهزاده با سرداران خراسانی بدگمان شد. از این رو فتح‌الله میرزا برای گریز از این وضع خطرناک و خنثی کردن نقشه‌های سرداران خراسانی که به گفته قزوینی در صدد بودند در سایه شاهزاده جوان به جاه‌طلبیهای سیاسی خود مشروعیّت بخشند، راهی فارس شد.

در مورد سکه‌هایی که آقا محمدخان به نام شاهزاده ضرب کرده بود، ویلیام مورلی کارمند کمپانی هند شرقی از چند رویه سخن می‌گوید که روی آنها نوشته شده بود:

به زرد سکه از الطاف سرمد

شده والا گهر سلطان محمد

و در حاشیه آن اسامی حضرت محمد (ص)، فاطمه، علی، حسن و حسین (ع) نقش شده بود. در آن روی سکه نیز این عبارت خوانده می‌شد: «ضرب دار السلطنة تهران».

محمد مشیری در کتاب خود نوشته است: «آقا محمد خان قاجار همانند نادرشاه و کریم خان مدّت زمانی یکی از اولاد شاه تهماسب دوم را بر سریر سلطنت نگه داشت. در زمان آقا محمدخان، این پادشاه اسمی،

خوارج قرار گرفت، ولی نظر به اینکه ایام حج و مسافرت به حجاز سپری شده بود، ابوالفتح میرزا اندرز مریدان خود را شنید و به ایالت سندر رفت و زیارت مکه را به سال بعد موکول ساخت. در هندوستان، شاهزاده مورد استقبال گرم رؤسای ایل کلهر و پیر کر معلی خان یکی از امیران حیدرآباد سند و مادرش قرار گرفت و برای نخستین بار با ایرانیان مهاجر آشنا شد.

پس از شش ماه، ابوالفتح میرزا از حیدرآباد به کشور راجپوتهار رفت تا زمینه سفر حج را فراهم کند. راجه راجپوتها او را پذیرفت و گرمی داشت. همه چیز برای سفر دریایی به عربستان آماده شده بود ولی آب و هوای بد سند سلامت شاهزاده را به خطر انداخت و از این رو راهی شمال شد.

در لاهور مورد استقبال صمیمانه میرسهراب خان و میررستم خان حکمرانان محلی قرار گرفت که با شاخه‌ای از تالیپورهای حیدرآباد بستگی داشتند. قزوینی نوشته است: «آشکار است که در این هنگام شاهزاده از رفتن به سفر حج منصرف شده بود.»

با فرار سیدن زمستان، برخی از مریدان شاهزاده به وی پیشنهاد کردند به پیشاور برود و با تیمور سلطان پسر احمد شاه دورانی دیدار کند. ولی در میان راه با شیخ حمید قادری و سید جلال الدین محمد نوبهار جلالی برخورد کرد که به وی سفارش کردند برگردد و به جای یاری خواستن از تیمور سلطان، به دهلی برود و از امپراتور مغول هند و مقامات انگلیسی کمک بگیرد. ابوالفتح میرزا سفارش آنان را پذیرفت و رهسپار دهلی شد.

در راه دهلی، شاهزاده مورد حمله رهنان قرار گرفت که بسیاری از اشیای ارزشمند متعلق به نیاکانش را بردند. این رویداد، با نامه‌ای که امپراتور گورکانی به کمپانی هند شرقی نوشته است، تأیید می‌شود:

از پادشاه، به تاریخ ۹ نوامبر ۱۷۹۵
یک شاهزاده ایرانی به نام محمد میرزای صفوی
در حالی که از ایران عازم هند بوده تا در دهلی به
حضور پادشاه شرفیاب شود، مورد حمله
رهنان در ناحیه جاییور قرار گرفته و کلیه اموال
او را دزدیده‌اند. او اکنون به لکنهور سیده و با

○ پس از آنکه آقا محمدخان قاجار بر
لطفعلی خان، واپسین فرمانروای زند پیروز
شد و او را وحشیانه و به گونه‌ای شرم‌آور به قتل
رساند و کرمانیان را به گناه پناه دادن به لطفعلی
خان محکوم به از دست دادن بیست هزار
جفت چشم کرد، مردمان به سنگدلی او که
دست کمی از نادرشاه نداشت پی بردند.
خواجه قاجار می‌دانست که مردمان از او
بیزارند و در برابر پادشاهی او خواهند ایستاد.
از این رو بر آن شد که از کریم خان پیروی کند و
یکی از شاهزادگان صفوی را به پادشاهی
بردارد و خودش زمام کارها را به دست بگیرد.
این شخص ابوالفتح میرزای صفوی بود که در
منابع تاریخی محمد میرزای صفوی خوانده
شده است.

(شاه اسماعیل سوم که کریم خان ادعا می‌کرد وکیل
اوست) چند سال پیش از آن در ۱۷۷۳ در گذشته بود.
هرگاه آقا محمدخان به راستی ابوالفتح خان را به تخت
می‌نشانند، از يك سنت سیاسی پیروی می‌کرد که تا آن
سالها برپا بود و نه تنها برگرفته از خان زند بود، بلکه حتا
پدرش محمدحسن خان نیز در فاصله سالهای ۱۷۵۲ و
۱۷۵۹ سگه‌هایی به نام شاه اسماعیل سوم ضرب کرده و
خود را نایب السلطنه او خوانده بود.

همینکه ابوالفتح میرزا وارد فارس شد، به دیدار حاج
محمدابراهیم خان شیرازی و بزرگان فارس شتافت و به
آنان ادای احترام کرد، ولی همپیمان لطفعلی خان زند که
پیشتر خانه‌زاد او بود به وی هشدار داد هر چه زودتر از
شیراز و فارس برود. ابوالفتح میرزا در ظاهر به بهانه
زیارت مکه و انجام دادن مناسک حج و در باطن از ترس
آقا محمدخان راهی مسقط شد.

در مسقط، شاهزاده مورد استقبال خلفان نایب امام

نگرانیهای قاجار از سربر آوردن يك شاهزاده صفوی مدعی تاج و تخت، از میان رفته بود.

ابوالفتح میرزا به هنگام اقامت در هند چندین اثر ادبی از خود به جا گذاشت: يك دیباچه مختصر بر خاطرات بابر که به شیوه‌ای موافق مذاق بابر نوشته شده است؛ تحفة الشعراء، تذکره‌ای که از دید همه دانشمندان ایرانی و خارجی حتّاً بهتر از آتشکده آذر حاج لطفعلی بیگ است و ما را با تخلص شاهزاده در سروده‌هایش که «طلوعی» است آشنا می‌کند؛ تحفة الاحباب، تحفة السلاطین صفویه و اخلاق محمّدی که درباره‌اش چیزی جز عنوان آن نمی‌دانیم. تحفة العشاق در برابر مجلس العشاق سلطان حسین میرزا با یقرا؛ زندگینامه خودش؛ يك دیوان شعر پنج هزار بیتی؛ قصیده‌ای شامل یکصد بیت در رثای امام حسین (ع) که در آن واژه‌های آفتاب و ماه ردیف شده است؛ و سرانجام سوگنامه‌ای که به مناسبت درگذشت شاه عالم دوم در دوم دسامبر سروده است.

هیچ يك از آثار شاهزاده در کتابخانه‌های هند نیست و چنین پیداست که شاهزاده آثار خود را به دوستانش نیز هدیه نکرده بوده است.

* در سفرنامه جوناس هانوی بازرگان انگلیسی که در دوران فرمانروایی نادرشاه به ایران آمده بود، تصاویری از مناره‌هایی که نادر از سرهای بریده برپا کرده بود، چاپ شده است.

پانویسها

1. John R. Perry, *The Last of Safavides*, London, 1971, pp. 39-69.
۲. فواید الصفویه به کوشش دکتر مریم میراحمدی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۷.
۳. محمّد مشیری، سگه‌های آقا محمّد خان قاجار و پدرش محمّد حسن خان، انتشارات گوتنبرگ، تهران ۱۳۵۱.

میرزا محمّد سلیمان شاهرخ ملاقات کرده است. نظر به روابط دوستانه مستمر میان پادشاهان صفوی ایران و امپراتوران گورکانی هند، شاهزاده یادشده شایسته هر گونه امداد است و تقاضا دارد در صورتی که بخواهد در لکنهو اقامت کند، مساعدتهای لازم به وی به عمل آید. در راجستان، شاهزاده آگاه شد که شاه عالم دوم امپراتور هند (۱۷۵۹-۱۸۰۶) به دست غلام قادرخان رئیس قبیله رحیله نابینا شده است. بنابراین به جای رفتن به دهلی، در ۱۹ اوت ۱۷۹۲ راهی لکنهو شد که در آن هنگام پایتخت ایالت آورده بود. قزوینی نوشته است هنگامی که شاهزاده هنوز در ایران به سر می‌برد، از کور شدن امپراتور آگاهی نداشت و تنها در راجستان بود که دریافت شاه عالم دوم پشتیبان مناسبی برایش نخواهد بود.

دوره بازگشت به لکنهو، شاهزاده مورد استقبال سرداران بزرگ مهراتی قرار گرفت که صمیمانه او را گرمی داشتند. شاهزاده در ۲۹ ژوئیه ۱۷۹۴ وارد لکنهو شد و ابوالنصر میرزا محمّد سلیمان شاهرخ یکی از فرزندان شاه عالم از وی استقبال کرد.

امپراتور هند در نامه‌ای که به سرهنگ ویلیام پالمر یکی از رؤسای کمپانی هند شرقی نوشته، از شاهزاده صفوی بعنوان برادرزاده من نام برده است. چندی پس از آن، در ۱۷۹۶، پالمر ابوالفتح میرزا را تا دهلی همراهی کرد. شاهزاده پس از اقامتی کوتاه در دربار مغول به لکنهو بازگشت و انگلیسیها دستور امپراتور درباره پرداخت «خرج مطبخ» شاهزاده را به نواب آصف الدوله ابلاغ کردند و شاهزاده در ساختمانی که به کمپانی هند شرقی تعلق داشت و به نوشته قزوینی «يك قصر خورتق ثانی» بود، اقامت گزید. ابوالفتح میرزای صفوی تا زمان مرگ در ۱۲۳۲ هجری قمری (برابر با نوامبر ۱۸۱۶) یکسره در لکنهو به سر می‌برد.

در آن هنگام فتحعلی شاه بر ایران فرمان می‌راند و